

نوشته: اریک فروم
ترجمه: گیتی خوشدل

انسان گرگ است یا گوسفند؟

بسیاری معتقدند که انسان گوسفند است، هستند کسانی که انسان را گرگ می‌دانند. هر دو دسته می‌توانند شواهد خوبی برای نظریه خویش ارائه دهند. آنانکه انسان را گوسفند می‌پندارند، تنها بدین واقعیت استناد می‌کنند که انسان حتی در مواردیکه برایش زیان آوراست به سهولت تحت تاثیر آنچه با وی می‌گویند، قرار می‌گیرد. از رهبران خویش در جنگهایی که بجز تخریب چیزی برایش به همراه نیاورده است پیروی می‌کند، به هر چیزی معنایی که با قدرت و حدت کافی با او عرضه شود - از تهدیدات شدید کشیشان و پادشاهان گرفته تا ندای نرم نهفته و نه چندان نهفته اغواگران، ایمان می‌آورد. چنین بنظر می‌رسد که اکثریت انسانها تلقین پذیر، کودکانی نیمه بیدار، و مشتاق تسلیم اراده، خویش به کسانی هستند که با زبانی تهدیدآمیز با شیرین آنانرا تحت نفوذ خود در آورند. در واقع، کسیکه از آنچنان اعتقاد راسخی بهره‌مند است که در برابر یک اجتماع می‌ایستد بجای آنکه قاعده باشد استثناست، استثنایی که غالباً معاصران بدان می‌خندند و قرن‌ها بعد مورد تحسین قرار می‌گیرد.

بر اساس این فرض است که انسانها را گوسفند بحساب می‌آورند - و "بازپرسان بزرگ" و مستبدان نظام خویش را بپاساخته‌اند، و پیش از آن به‌سبب همین اعتقاد که انسانها گوسفندند و در نتیجه به رهبرانی نیاز دارند که بجای آنان تصمیم بگیرند، اغلب این اعتقاد در رهبران بوجود آمده است که اگر آنان رهبرانی بوده‌اند که آنچه را انسان طلب

می‌کرده است، با و داده‌اند: یعنی با مسئولیت و آزادی را از وی ستانده‌اند، وظیفه اخلاقی خویش را با انجام رسانده‌اند، حتی اگر این وظیفه اخلاقی مصیبت بار باشد.

اما اگر بیشتر انسانها گوسفندند، پس چرا حیات انسان تا این اندازه با حیات گوسفند متفاوت دارد؟ پس چرا تا ریخس را با خون نوشه‌اند؟ تاریخی سرشار از خشونت که همواره شاهد مددگرفتن از زور برای درهم شکستن اراده آدمی بوده است؟ آیا طلعت پاشا بتنهایی میلیونها ارمنی را قتل عام کرد؟ آیا هیتلر شصت میلیونها یهودی را به کسوره آدم سوزی فرستاد؟ آیا استالین بتنهایی میلیونها مخالف سیاسی را از میان برد؟ این مردان تنها نبودند، آنان هزاران نفر را در اختیار داشتند که برایشان می‌کشتند، شکنجه می‌دادند، و اینکار را نه مشتاقانه بلکه بالذات انجام می‌دادند. آیا ما نامردمی انسان به انسان را در همه جا - در جنگهای بیرحمانه، در قتل و تجاوز، در استعمار ظالمانه ضعیف بدست قوی، و در این واقعیت که آه‌های شکنجه دیدگان و رنج دیدگان اغلب با گوش‌های ناشنوا و قلب‌های سنگ مواجه گردیده‌اند، شاهد نیستیم؟ تمامی این واقعیت‌ها، متفکرانی چون هابز را بدین نتیجه رسانده‌اند که انسان طبیعتاً شریر و مخرب است، که انسان قاتلی است که تنها با ترس از قاتلان نیرومندتر می‌توان او را از سرگرمی محبوبش بازداشت. با این وصف مباحثات هر دو گروه ما را سردرگم‌ها می‌سازند. این حقیقتی است که امکان دارد شصت میلیون سادیست‌های عیان یا بالقوه‌ای به شقاوت استالین و هیتلر را بشناسیم، اما با اینحال اینها استثنا هستند و نه قاعده. آیا باید من و شما و بیشتر مردم عادی را گرگ‌هایی در لباس انسان پنداشت که اگر آن منعیاتی را که تاکنون او را از عملکرد جانوران باز داشته‌است و انهد "طبیعت راستین" اش عیب‌ان خواهد گردید؟ مردود پنداشتن این فرض دشوار است اما تماماً نیز متقاعد کننده نیست. در زندگی روزمره فرصت‌های بیشماری برای بیرحمی و شقاوت پیش می‌آید که شخص می‌تواند بدون وا همه از تلافی تسلیم آن شود، با اینحال بسیاری چنین نمی‌کنند، در واقع عده بیشماری به هنگام ره‌یاری با بیرحمی و سادیسم واکنشی ناشی از اعتراض و انزجار از خود بروز می‌دهند.

آیا توجیه دیگریا بهتری برای این تناقض شکفت انگیز وجود

دارد؟ آیا بایستی این پاسخ ساده را که اقلیتی از گرگان درکنسار اکثریتی از گوسفندان می‌زیند حقیقت‌پنداشت؟ گرگان طالب کشتن‌اند و گوسفندان طالب پیروی. از اینرو گرگان گوسفندان را به کشتن، قتل و خفه کردن و می‌دارند. گوسفندان نیز نه بسبب تلذذ بلکه چون طالب پیروی‌اند، این امر را اجابت می‌کنند، و حتی آنگاه نیز قاتلان ناگزیرند درباره‌ی امالت کارشان، در مورد دفاع در برابر تهدید نسبت به آزادی، درباره‌ی انتقامجویی از کودکان چاقوکش، زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، و حیثیت از دست‌رفته، داستانهای اختراع کنند تا اکثریت گوسفندان را وادارند که چون گرگان عمل کنند. این پاسخ اگرچه معقول بنظر می‌رسد اما هنوز مورد تردید است. آیا مفهوم ضمنی این امر آن نیست که دونوع نژاد بشری یکی بشکل گرگ و دیگری به صورت گوسفند وجود دارد؟ بعلاوه، حتی برفرض که اعمال آن خشونت را در نظر بگیریم؛ سخندان چونان وظیفه‌ی مقدسی جلوه‌گرسازند، اگر اینکار در طبیعت وی نیست، چگونه چنین سهل‌انگوا می‌گردد تا بمان گرگان عمل نمایند؟ این فرض مبتنی بر وجود گرگان و گوسفندان نمی‌تواند منطقی باشد، شاید حقیقت در اینست که گرگان تنها آشکارتر از اکثریت، کیفیت ذاتی بشر را نمایان می‌سازند؟ و شاید در نهایت تمامی این شقوق نادرست باشند. شاید انسان هم گرگ است و هم گوسفند - و یا نه گرگ و نه گوسفند؟

امروزه که ملل برای انهدام "دشمنان" خویش به استفاده از مخرب‌ترین نیروها می‌اندیشند، و چنین بنظر می‌رسد که حتی از امکان آنکه خود در این کشتار دسته‌جمعی هلاکت یابند، واهمه‌ای ندارند، پاسخ به این سؤالات اهمیت تعیین‌کننده‌ای می‌یابد. اگر متقاعد شویم که طبع آدمی ذاتاً متعایل به ویرانگری است، که ریشه‌ی نیاز به بهره‌جویی از زور و خشونت از طبیعت وی آب می‌خورد، آنگاه مقاومت مادر برابر جانور خوبی افزایشده، ضعیفتر و ضعیفتر خواهد گشت. اگر همگی ما کمابیش گرگیم، چرا در برابر گرگان مقاومت ورزیم؟

این پرسش که انسان گرگ است یا گوسفند تنها تکرار بررسی است که در جنبه‌های وسیعتر و کلی‌تر خود، یکی از اساسی‌ترین مسائل تفکر الهی و فلسفی غرب بوده است: انسان اساساً پلید و فاسد است یا نیکو و اصلاح‌پذیر؟ نظرتورات بر تباهی بنیادی انسان نیست. نا فرمانی

آدم و حوا از خدا گناه نامیده بخود، و در هیچ جا اشاره ای به آنکه این نافرمانی انسان را به تباهی گناهنده است، وجود ندارد. بعکس این نافرمانی شرط هشیاری نفس، توانایی انتخاب کردن او، و در آخرین تحلیل، این نخستین عمل یا عصیان وی، نخستین گام او بسوی آزادی بوده است. حتی چنین بنظر می رسد که نافرمانی آنان جزیی از طرح خدا بوده است. زیرا بر اساس تفکر الهی چون انسان از بهشت رانده شد، توانست تاریخ خویش را بسازد، قدرتهای انسانی خود را بیوردد، و بجای هماهنگی پیشین که در آن هنوز بعنوان یک فرد مطرح نبود، بعنوان فردی تکامل یافته به هماهنگی نوینی با انسان و طبیعت دست یابد. تعالیم پیامبران بشارت دهنده مسیح متضمن آن است که انسان در اصل پلید نیست و می تواند بدون هیچ عمل خاصی مورد فیض الهی و رحمت خداوند قرار گیرد و رستگار شود، اما مستلزم آن نیست که این استعداد برای خیر و شر لزوماً پیروز خواهد شد. اگر انسان به شر پردازد، شیرتر خواهد گشت قلب فرعون "سخت می شود" زیرا در انجام شر اصرار می ورزد، و بحدی سخت می شود که دیگر دگرگونی یا توبه ای میسر نیست. تورات دست کم همان اندازه که نمونه های کردار شر بدست می دهد، حاوی اعمال خیرنیسز هست، و حتی شخصیت های بلند پایه ای چون شاه داود را از بدکاران می شمارد رای تورات آنستکه انسان - هم از استعداد خیر و هم از استعداد شر بهره مند است، و باید میان خیر و شر، ایمان و کفر، و زندگی و مرگ، به انتخاب پردازد. حتی خدا در انتخاب انسان دخالت نمی ورزد، و تنها با فرستادن پیامبران و رسولان خویش او را یاری می دهد تا به انسان هنجارها و معیارهایی را که به شناخت خیر و شر می انجامد، بیاموزد و با او خطا ساز و اندرز و آگاهی دهد. اما پس از این، انسان با "کشکش" خود میان خیر و شر تنهاست، و تصمیم نهایی با خود اوست.

سیر تکاملی مسیحیت متفاوت بود. در جریان تکامل کلیسای مسیحیت عصیان آدم ابوالبشر گناه پنداشته شد، در واقع گناهی آنچنان شدید که نه تنها طبیعت او بلکه تمامی وارثان او را تا ساخت و بدیسن ترتیب انسان هرگز با تلاش خویش نمی توانست از این تباهی وارهد. تنها فیض الهی با ظهور مسیح که خود را فدای انسان کرد، می توانست مانع از تباهی انسان شود، و به آنانکه مسیح را پذیرفته بودند، رستگاری بخشد. اما مسئله گناه نخستین در جا معه مسیحیت بدون مخالفت نماد

بلاکپوسر به آن حمله کرد اما شکست خورد. او ما نیست های کلیسا در دوران رنسانس هر چند نمی توانستند مستقیماً بدان حمله نبرند یا به انکار آن بپردازند، قصد تضعیف آن را داشتند، در حالیکه رافضیون بسیاری تنها به انکار و انتقاد از آن پرداختند. لوتر نسبت به شرارت و تباهی فطری بشر نگرش بنیادگرایانه تری داشت، در حالیکه متفکران دوران رنسانس و بعدها اندیشمندان عصر روشنگری گام موثری در مسیر مخالف برداشتند. متفکران عصر روشنگری مدعی بودند که شرارت بشر چیزی جز حاصل موقعیت ها نیست، پس انسان واقعاً ناگزیر از انتخاب نیست. بنظر آنها اگر موقعیت هایی که شرارت را بار می آورند، تغییر دهید، نیکی اصلی بشر خود بخود هویدا خواهد گشت. این نگرش تفکر مارکس و عقب او را نیز در بر گرفت. اعتقاد به نیکی آدمی محصول اعتماد به نفس نوین انسان، و نتیجه، پیشرفت عظیم اقتصادی و سیاسی بود که یا دوران رنسانس آغاز گشته بود. از طرف دیگر، ورشکستگی اخلاقی غرب که با جنگ جهانی اول شروع شد، به پیدایش افرادی چون هیتلر، استالین، کاوونتری و فجایی نظیر هیروشیما تا تمهیدات کنونی برای نابودی جهانی انجامید که دوباره تاکید سنتی بر رعایت آدمی به شر را به همراه آورده است. این تاکید نوین بر تمایل انسان به شر می توانست پادزهر سالمی برای ناچیز شمردن استعداد ذاتی آدمی برای شر باشد - اما غالباً چه بسبب سوء تفاهم و چه سوء نظر بعنوان دستاویزی برای استهزاء آنان که ایمان خویش را به انسان از دست نداده اند، بکار گرفته شده است.

بعنوان یکی از کسانی که نظریاتش در مورد ناچیز شمردن استعداد بشر در آدمی، اغلب دیگر گونه به نمایش درآمده است، می خواهم تاکید کنم که چنین خوش بینی احساساتی و شاعرانه ای در روال تفکر من نیست. در واقع برای هر کسی که بعنوان یک روانکاو و از تجربیات بالینی طولانی بهره مند باشد، ناچیز شمردن نیروهای مخرب در انسان دشوار است. روانکاو در بیماری که به شدت دچار اختلال روانی هستند، این نیروهای مخرب را مشغول بکار می بیند و دشواری بیشتر متوقف ساختن آنها با به مسیر زنده کشاندن این نیروها را تجربه می کند. همچنین برای هر کسی که به هنگام آغاز جنگ جهانی اول شاهد طغیان انفجار آمیز شر و تخریب بوده است، ندیدن قدرت و شدت تخریب بشر، دشوار است. با اینوصاف این خطر وجود دارد که حس ناتوانی که امروزه خواه عام مردم و خواه روشنفکران را در بر گرفته است - با نیروی افزاینده

خود، احتمالاً آنان را به پذیرفتن تعبیر تازه‌ای از تباهی و گناه نخستین و امیدارد که بیشتر بصورت دلیل تراشی و توجیهی برای این نگرش ما یوسانه که چون جنگ حاصل حس تخریب طبیعت آدمی است، نمی‌توان از آن احتراز جست، بکار گرفته شود. چنین نگرشی که گاه به واقع‌گرایی دقیق خود می‌بالد، بدو سبب غیر واقع‌بینانه است. اولاً مفهوم ضمنی شدت تلاش‌های مخرب بهیچوجه آن نیست که شکست‌ناپذیر یا حتی چیره هستند، و اشتباه دوم این استدلال آنکه جنگ را در اصل حاصل اجبارهای روانی می‌پندارد. بحث طولانی در مورد نادرستی "روانشناسی گرایی" برای فهم پدیده‌های اجتماعی و سیاسی چندان ضرورتی ندارد. جنگ‌ها حاصل تصمیم رهبران سیاسی، نظامی و بازرگانی هستند که بمنظور دست‌یابی بر خاک، منابع طبیعی، امتیازات تجاری، یا دفاع در برابر تهدیدات واقعی یا خیالی قدرتی دیگر به کشورشان، یا بدلیل افزایش مقام و جلال شخصی خویش، به جنگ مبادرت می‌ورزند. این مردان با مردم عادی تفاوتی ندارند: آنان خود خواهند، و گنجایش آن را ندارند که بخاطر دیگران از منافع شخصی خود چشم ببوشند، اما نه بیرحم هستند و نه شریک. هنگامیکه چنین انسانهایی - که در زندگی عادی شاید بیش از آن که به اعمال زیان‌آور دست زنند به کارهای خیر پردازند - به قدرتی

دست یابند که بتوانند به میلیونها نفر فرمان دهند و مخرب‌ترین سلاحها را در اختیار خویش گیرند، می‌توانند موجب زیان‌های عظیم شوند. آنان در زندگی شخصی شاید رقیبی را از پای در آورند، اما در جهان حکومت‌های پر قدرت و اقتدار طلب ما ("اقتدار طلب" یعنی آنکه تابع هیچ قانون اخلاقی که عملکرد حکومت اقتدار طلبانه را محدود سازد، نیست.) ممکن است بشریت را نابود سازند. انسان عادی با قدرت غیر عادی خطر اصلی برای نوع انسان است - نه شریک‌بیت یا سادیست. همانگونه که آدمی برای جنگیدن اسلحه می‌خواهد، برای آنکه میلیونها نفر از مردم را وادارند تا زندگی خویش را بخطر افکنند و به آدم‌کشانی ستمگر تبدیل شوند، به حس نفرت، خشم، تخریب و ترس نیاز دارد. داشتن این احساسات شرط لازم مبادرت ورزیدن به جنگ است، نه علت آن، همانگونه که سلاحها و بمب‌ها بخودی خود علت جنگ نیستند. ما حينظران بسبب بازی اظهار داشته‌اند که جنگ هسته‌ای در این مورد از جنگ سنتی متفاوت است. کسبیکه دکمه پرتاب موشکهای حامل ماده هسته‌ای را فشار می‌دهد، که هر کدام از آنها ممکن است صدها هزار نفر از مردم را بکشتن دهد، به

دشواری می‌تواند حس کشتن کسی را به مفهوم سربازی که سرنیزه با مسلسل خود را بکار می‌گیرد، تجربه کند. با وجودیکه عمل پرتاب موشک بطور خود آگاه چیزی جز فرمانبرداری مادقانه یک دستور نیست، این پرسش باقی می‌ماند که آیا نباید در سطوح عمیق‌تر شخصیت، اگر نه محرکهای مخرب، یک بی‌تفاوتی ژرف نسبت به زندگی وجود داشته باشد، تا انجام چنین عملی را میسر سازد؟

من سه پدیده را که بنظر من اساس شریانه‌ترین و خطرناک‌ترین شیوه جهت‌گیری بشر هستند، بدین ترتیب متعاقباً اختتام: عشق به مرگ، نارسیم (خودشیفتگی) خطرناک، و تشبیت همزیستی-خویشاوندی هنگامیکه این سه جهت‌گیری با هم بیامیزند " نشانه‌های تباهی" را بوجود می‌آورند که انسان را وامیدارد تا بخاطر نفس تخریب‌نا شود سازد، و بخاطر نفس نفرت، نفرت بورزد. در تضاد با "نشانه‌های تباهی" از "نشانه‌های رشد" گفتگو خواهیم کرد که بر عشق به زندگی (در برابر عشق به مرگ)، عشق به انسان (در برابر خودشیفتگی) و استقلال (در برابر تشبیت همزیستی - خویشاوندی) شمول می‌یابد. تنها در اقلیتی از مردم یکی از این دو علائم ("نشانه‌های تباهی" یا "نشانه‌های رشد") بطور کامل پرورش یافته است. اما نمی‌توان انکار کرد هر انسانی در مسیری که برگزیده است پیش خواهد رفت، یعنی: زندگی با مرگ، خیر یا شر.

پژوهشگاه علمی
 رتال جامع علوم انسانی

سوشون - سیمین دانشور

" گریه نکن خواهرم، در خانه‌ات درختی خواهد روئید و درختهایی در شهرت و بسیار درختان در سرزمینت." " و باد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درختها از باد خواهند پرسید: در راه که می‌آمدی سحر رانیدی!"